



یادنامه‌ای برای امین تاریخ

هنرمندی که بازیگری را ارتقا داد

نگاهی به اهمیت بازخوانی زندگی
و خاطرات فرماندهان دفاع مقدس

اسطوره‌های معاصر را روایت کنیم

رهبرانقلاب اسلامی در پیامی به
مناسبت سالگرد آغاز جنگ تحمیلی در
سال ۶۸ نوشته‌اند: «از همه نگارندگان حوادث
جنگ و همه کسانی که توان انجام وظیفه در این
مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط
جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه
تمام‌نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند.» تا
۴۰ سال قبل، نبرد شخصیت‌های اسطوره‌ای با
اهریمنان محدود به افسانه‌ها بود اما ایران ما در
این چهار دهه شاهد ظهور ابرقهرمانانی است، که
در دنیای واقعی با شیطان‌های بزرگ و کوچک به
نبرد برخاستند...

۱۱

گنجینه تمام‌نشدنی یک دفاع تمام‌عیار

سبک زندگی مردم در دوران
دفاع مقدس چگونه بود؟

۱۲

پخش مجموعه‌های جدید رعد، آتش سرد و بی‌همگان
در شبکه‌های سیما

شب‌های پاییزی
دیدنی می‌شود

۷

جنگ تحمیلی
به روایت مایکل مور و جورج لوکاس

صدام، دارت ویدر
«جنگ‌های ستاره‌ای» بود

۱۰

گفت‌وگو «جام جم» با بهرام ابراهیمی
که مهندس بازرگان «راز ناتمام» شد

تلخ و شیرین ظهور
در قامت مردان تاریخ

۶

گزارش

مروری بر خاطرات سینماگران از روزهای دفاع مقدس

ماجرای فیلمی که در مجلس پخش شد

پشت‌بام‌های مختلف فیلم می‌گفتیم. یک ساعت کامل از بزم‌ها
فیلم گرفتیم و به مجلس فرستادیم. نسخه‌اش را هم نداشتیم. فیلم
بین نماینده‌ها پخش شده بود. بعد از آن موشک ضد هواپیما را در
۸ کیلومتری آبادان مستقر کردند.

شماره ۱۸۲



حمید بهمنی: ما در شیل تپه بودیم. داشتیم می‌رفتم بالا. دم
صبح بود. فهمیدند و شروع به شلیک توپ، خمپاره و... کردند. من
فرمانده گروهان بودم. وقتی زدند، دوسه تا از بچه‌ها تیر به صورت‌ها
و پاهایشان خورد. یکی هم داشت ضربه می‌زد. می‌گفت عقب بروید.
گفتم نگران نشو برمی‌گردیم. بعد که رفتم و برگشتم، بچه‌هایی را
که شهید می‌شدند، می‌دیدیم. چون باید نوبت تپه می‌رفتم. نوبت
تپه هم که رسیدیم داخل شیار مستقر شدیم که عراقی‌ها در همان
شیار هم بچه‌ها را می‌زدند که خیلی‌ها همان جا به شهادت رسیدند.
ولی هیچ‌کدامشان را نتوانستیم بیاوریم. البته ما عقب‌نشینی
نکردیم. تپه ۱۸۲ را نتوانستیم بگیریم. بعد فهمیدیم تعدادی از
بچه‌ها را برگرداندند که دوسه تا از شهدای معروف شیراز هستند که
هنوز پیدا نشده‌اند. یکی از آنها همین آقای حبیب بود که عارف بود.
از یک خانواده سه شهید هم هستند که این شهید، شهید اول شان
است. ایشان همان جاماند و دیگر هم پیدا نشد. بعضی از بچه‌هایی
که زخمی شدند قسم‌های خیلی تندی می‌دادند. می‌گفتند «تورا به
پهلوی زهر من را ببر»، می‌گفتیم «بابا نمی‌شود الان ما در عملیات
هستیم» اما می‌گفتند «نه شما نآوردید». مخصوصاً دو تا از بچه‌ها
بودند در همان عملیات خیلی درد می‌کشیدند و خودشان را رنگه
می‌داشتند. بروز نمی‌دادند و کتعی شهید می‌شدند.

بچه‌ها را بین چقدر ناز است

یادم هست عملیات فکه قبل از این‌که تپه را بگیریم در یک چاله
پنهان شده بودیم. مفصل آتش می‌ریختند. دوستی داشتیم پخش
می‌گفتم حسن ریش، معروف به حسن عراقی. دشمن تانک عراقی
بود. خیلی ترس بود. وقتی عملیات بود حداقل باید دو تانک شکار
می‌کرد این قدر ترس بود. همین‌طور که داشت می‌گفتیم حسن
من گشتم. فاصله‌مان حول و حوش ۲۰ متر بود. چیزی داری؟
گفت آره نان دارم. یک تکه نان گذاشت در پلاستیک و برایم پرت
کرد. گفتم حالا داری به چه فکر می‌کنی؟ بگویم کف دستش را
آورد بالا و کف دستش عکس چاه‌ها هست. یعنی این خیلی
سینمایی است. بعد که رفتم نزدیکش گفتم ببین، بجهت چقدر ناز
است. داشت می‌خندید. الان هم زنده است.



می‌رسید، می‌گفت محمد بنزین کف پایم رسیده بود فکله را ببند. تا
سری‌رسید که مجبور می‌شدیم شیرا را ببندیم. غمی نداشتیم. ولی
یک بار، اتفاقاتی روی همین لوله انتقال سوخت رخ داد. خمپاره به
لوله اصابت کرده و لوله قطع شده بود. ۲۰ دقیقه‌ای بنزین به ارون
می‌ریخت. آن قدر ترسیده بودیم که نمی‌دانستیم به چه کسی بگوییم
اروند را ببندد. اگر گلوله می‌خورد معلوم نبود چه اتفاقی می‌افتاد. هر
کسی بود آتش می‌گرفت. آنجا تازه فهمیدیم باید جدی‌تر باشیم.

تویخ به خاطر نمایش عملیات



وقتی دوربین را برده بودیم جبهه، میدان تیرآبادان عملیاتی شد. از
یک روز قبل می‌دانستیم قرار است نیمه‌های شب عملیات محدود

برویم ولی نشد، چون سخت می‌گرفتند. این عکس‌های توانست هزار
جور استفاده شود و به این سادگی هم نبود. مثلا دوستانی که در
خبرگزاری کارمند بودند، راحت می‌رفتند ولی برای مامداری سخت
بود. دوست داشتم به‌عنوان عکاس بروم، نه رزمده، چون در خودم
نمی‌دیدم. راستش را بخواهید نمی‌خواهم جانم از آب بکشم یا تعارفی
بکنم. عکاسی می‌کردم و دوست داشتم با عنوان عکاس بروم بعدا
خیلی غبطه خوردم به دوستانی که با دوربین هشت میلی‌متری رفتند
فیلم گرفتند. آن گروه شاهد و خیلی از کارگران‌های فعلی هم جزو آنها
بودند. غبطه خوردم ولی برای من موقعیتش نبود.

بنزین در ارون

محمدعلی پاشه‌آهنگر: زمان جنگ پنج‌سال در آبادان و فاو بودم.
درفاو زندگی کردم. یک روزهایی مسئول انتقال سوخت از آب بودم.
رزمده‌ای به نام صمد ابوغیش با من همراه بود. ما هر دو بنه بنزین
دستمان بود. آن قدر جوان و پرور بودیم وقتی هواپیماها می‌آمدند
نفتکش‌ها را یک متر آن طرف‌تر می‌گذاشتند و می‌گفتند بیایید
ببریدش از وحشت. ما بیرون مخزن می‌خوابیدیم. دستمان زیر
سرمان بود. باهایمان تازانودر مخزن بنزین ۹۰ هزار یا ۴۵ هزار لیتری بود
که دهانه‌اش از خاک بیرون بود. شیلنگ را از بنزین می‌گرفتیم در مخزن
می‌گذاشتیم. حرفم می‌زدیم، اما همه می‌ترسیدند جلو
بیایند. حتی غذا را هم سر وقت نمی‌آوردند. وقتی بنزین کف پایمان

خاطرات دوران جنگ تحمیلی، ملو از
صداهای ناشناخته و مبهم و تصاویری
است که مخاطب را دچار سردرگمی
می‌کند اما روایتگر می‌تواند این ابهام را
با لحن و ادبیات خاص آن کالبدشکافی
کند تا به مذاق مخاطب شیرین بیاید و با
تمام وجود صحنه‌ها و اتفاقات را لمس
کند. این ادبیات و لحن و روایت را بارها



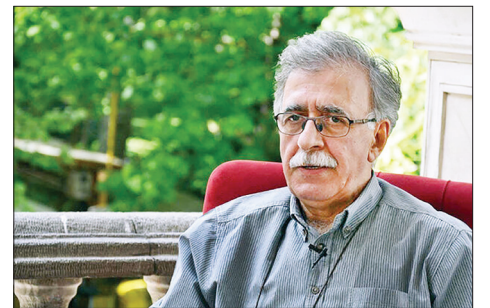
نویسنده و پژوهشگر
امیرحسین دهقانی

در سینما به شکل مستند و داستانی دیده‌ایم و گاهی آن قدر
جذاب می‌شود که بیننده خود را در قالب قهرمان قرار می‌دهد و
با او حرکت می‌کند. سینماگرانی که تجربه روزهای آغازین جنگ یا
نبرد رودر رو با دشمن را داشته‌اند در بیان خاطرات خود از زوایه
دوربین سینمایی روایت می‌کنند سعی دارند میزانسن صحنه را
رعایت کنند. همایون اسعدیان، محمدعلی پاشه‌آهنگر و حمید
بهمنی از جمله فیلمسازانی هستند که روزهای اول جنگ و
درگیری‌های میدان نبرد را از پشت دوربین بیان کرده‌اند. روایتی
که ماندگار است و برای نخستین بار شنیده می‌شود و موسیقی
دل‌انگیزی همراه با بیان آنها به گوش می‌رسد.

میگ در میدان انقلاب

همایون اسعدیان: درست نمی‌دانم روز اول جنگ بود یا اولین
روزی که میگ عراقی آمد در تهران. در میدان انقلاب قدم می‌زد،
چون آن موقع دانشگاه تازه تعطیل شده بود. کنار سینما مرکزی
-که آن موقع اسمش کاپری بود- با دوستی ایستاده بودم دم یک
کنایه‌فروشی. می‌خواستیم کتابی بخریم. یکدفعه نگاهم افتاد به
سینما بهمن. دیدم هیولایی از پشت سینما کاپری آمد بالا. یک
میگ بود. همه دهان‌ها باز مانده بود. آمد روی خیابان انقلاب
مانوری داد و ویژرفت بالا. این اولین چیزی بود که من از جنگ
دیدم. خیلی بخت زده شده بودم.

دوست داشتم عکاس جنگ بشوم



رشته من سینما بود و به‌عنوان یک عکاس جوان فعالیت داشتم.
عکاسی می‌کردم. آن موقع چون سینماها نسبتاً تعطیل بود خیلی
عکاسی می‌کردیم و طبیعتاً خیلی دوست داشتم بروم جبهه عکس
بگیرم. دو تا از دوستانم آن موقع در ستاد جنگ تحمیلی بودند که
کتاب‌های جنگ تحمیلی را منتشر کرده بودند و خیلی ارزشمند بود.
از طریق یک دوست برای حضور در جبهه اقدام کردم که اگر می‌شود